



هنرِ معلمی یک معلم هنر

هوشنگ شرقی

دبیر ریاضی

و مدیر داخلی مجلهٔ برهان متوسطه ۲

روایتی از هنرِ معلمی معلم هنر ما

ابتدای کوچهٔ شمالی و نبش خیابان هاشمی بود در حال حاضر مدرسهٔ شهید سیدجلال شرق آزادی نام گرفته است. اینجا همان جایی است که در مهرماه سال ۱۳۵۷ فریاد انقلاب از آن برمی‌خاست و روزی نبود که صدای شعارهای مختلف بچه‌ها در زنگ‌های تفریح از حیاط مدرسه بلند نشود بدون اینکه وجود کامیون نظامی پر از سرباز که روبه‌روی مدرسه توقف کرده بود کوچک‌ترین هراسی به دل آن‌ها بیندازد. حالا بچه‌ها اولین مهر آزادی را در مدرسهٔ آزادی تجربه می‌کردند. روزهای پنج‌شنبه بعدازظهر، زنگ آخر، کلاس هنر داشتیم. آخرین روز هفته؛ آخرین ساعت؛ بچه‌های شرّ و شیطان آن موقع؛ در یکی از محلات جنوب شهر و یک خانم

مهرماه ۱۳۵۸ بود. خیابان هاشمی، کوچهٔ مدرسه ها، مدرسهٔ راهنمایی آزادی. آن‌هایی که خیابان و محلهٔ هاشمی را می‌شناختند، مخصوصاً قدیمی‌ها، غیرممکن بود که «کوچهٔ مدرسه‌ها» را نشانند. این کوچه در واقع دو کوچهٔ روبه‌روی هم بود که هر یک برای خود اسمی داشتند ولی به دلیل اینکه یک ضلع هر دو کوچه را مدارس مختلف (ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان - دخترانه و پسرانه) پر کرده بودند و از این حیث شاید بی‌نظیر بودند - و البته هنوز هم هستند - از قدیم به کوچهٔ مدرسه‌ها معروف بود. مدرسهٔ ما مدرسهٔ راهنمایی شهید بود که بعد از انقلاب به آزادی تغییر نام داد. در این مدرسه که



**دسته جمعی
پیش مدیر
مدرسه رفتیم
و از او خواهش
کردیم اگر ممکن
است کلاس
هنرمان دو
جلسه در هفته
باشد!**

آوازه رفتار و کردار خانم تابعی، این معلم نمونه و محبوب، تا درون خانه‌های آن محله محروم نیز رفته بود. کوچه‌های تنگ و باریک و پر از خانه‌های کوچک چسبیده به هم، شاهد بودند که چندین بار خانم تابعی برای سرزدن به خانواده‌های بچه‌ها و رفع مشکلات ریز و درشت آن‌ها به خانه‌هایشان رفته بود. اخیراً که او را یافتیم و از آن روزها یاد کردیم گفت: کم‌کم احساس می‌کردم که به یک مددکار اجتماعی تبدیل شده‌ام! بلی. بچه‌های آن محل در آن سال‌ها مشکلات و مسائل بسیاری داشتند و از معلم دلسوز و درد آشنایی چون او بعید بود که به این مشکلات بی‌توجه باشد و فقط به کار خودش سرگرم شود. بچه‌هایی داشتیم که بسیاری‌شان مجبور بودند برای کمک به امرار معاش خانواده، قبل و بعد از مدرسه سرکار بروند. بسیاری از آن‌ها از تغذیه مناسبی برخوردار نبودند و بسیاری هم از مشکلات عاطفی رنج می‌بردند و همیشه اثر اشک و آه را در چهره‌های رنجورشان می‌شد دید.

حرف‌های خانم تابعی در کلاس درس به یاد ماندنی بود. خودش از این مشکلات و درد و رنج‌ها می‌گفت و از راه‌حل‌ها و اینکه چه باید کرد؟! بچه‌ها هم که بیشترشان در انقلاب شرکت کرده بودند و با هزاران امید و آرزو منتظر بودند تا مشکلاتشان حل شود مشتاقانه به این سخنان امیدبخش گوش می‌دادند و همان‌ها بودند که در سال‌های بعد

معلم جوان و کم‌تجربه! همه این‌ها کافی بود برای آنکه، به قول معروف، کلاس روی هوا باشد و تنها کاری که انجام نشود درس و آموزش باشد؛ آن هم درس کم‌اهمیت و دست‌چندمی به نام هنر! اما قبل از آنکه معلم هنر، که او را همه مدرسه به نام «خانم تابعی» می‌شناختند، وارد کلاس ما شود، همه ما می‌دانستیم که اصلاً نباید چنین تصویری را به خود راه دهیم! و این را از بچه‌های قدیمی‌تر، از سال‌های قبل شنیده بودیم، اگرچه خودمان حالا کلاس سوم راهنمایی بودیم. ما از وقتی که وارد آن مدرسه شده بودیم از او و کارهایش شنیده بودیم و آرزو می‌کردیم روزی معلم کلاس ما شود. می‌گفتند خانم تابعی با همه معلم‌ها، و به‌خصوص با خانم‌های معلم، تفاوت دارد، و همین‌طور بود؛ چون وقتی وارد کلاس‌مان شد، در همان جلسه اول، این تفاوت به وضوح آشکار شد. شیوه معلمی او، اخلاق و رفتار او با دانش‌آموزان و نوع نگاهی که به کارش داشت خیلی با سایر معلمین متفاوت بود. آن‌ها که جو غالب فضای مدارس آن زمان را دیده‌اند و به یاد دارند، می‌دانند که رفتار توأم با احترام و محبت نسبت به دانش‌آموزان، به‌خصوص با دانش‌آموزان پایه‌های پایین‌تر، در آن سال‌ها چه کیمیایی بود. از این رو بود که بچه‌ها قدر خانم تابعی را به خوبی دانستند. آن‌ها که به کوچک‌ترین بهانه‌ای کلاس را به هم می‌ریختند و دنبال کمترین فرصت برای فرار از کلاس و مدرسه بودند، چنان حرمتی برای خانم تابعی قائل شدند که وصف ناشدنی است.

نه تنها خودشان کمترین بی‌احترامی به او نمی‌کردند بلکه آماده بودند تا بشنوند چه کسی کوچک‌ترین بی‌احترامی به او کرده است تا حقش را کف دستش بگذارند! حتی بعضی بچه‌ها، بعد از تعطیلی مدرسه، او را تا چند صد متری مدرسه مشایعت می‌کردند تا مبدا کمترین مشکلی برای او در مسیر بازگشت رخ دهد. از آن معلم‌هایی بود که، به قول شهید رجایی، معلمی عشق و هنرش بود. به نظر خودم هنر معلمی خانم تابعی بالاتر و والاتر از معلمی هنرش بود. در کلاس او، همراه با انواع شاخه‌های هنر و از جمله نقاشی که تخصص اصلی‌اش بود، بسیاری کارهای دیگر هم انجام می‌شد؛ از دکلمه گرفته تا بحث سیاسی (که آن روزها بسیار رایج بود)، تا داستان‌گویی و اجرای نمایش و شعرخوانی تا تهیه روزنامه دیواری که در آن زمان بیشتر از امروز رایج بود. من هنوز هم در حیرتم که ما همه این کارها را چه‌طور در یک جلسه در هفته انجام می‌دادیم و اصلاً هم خسته نمی‌شدیم! شاید باور نکنید که دسته‌جمعی پیش مدیر مدرسه رفتیم و از او خواهش کردیم اگر ممکن است کلاس هنرمان دو جلسه در هفته باشد!

نقاشان ایران است و در چندین نگارخانه و برخی مدارس و نیز فرهنگسرای ارسباران کلاس نقاشی دارد و بیش از چهل سال سابقه آموزش نقاشی در مقاطع مختلف دارد. با این اطلاعات حدس زدم که به احتمال زیاد باید خودش باشد. بالاخره دل را به دریا زدم و روز پنجشنبه پنجم شهریورماه سال گذشته به فرهنگسرای ارسباران رفتم تا خانم تابعی نامی را که آن روز در آنجا کلاس داشت ببینم. در نظر اول او را نشناختم ولی تأمل کردم. موضوعی را بهانه کردم و از ایشان در این باره سؤال کردم. به محض اینکه شروع به پاسخ کرد، یقین کردم که گمشده خودم را یافته‌ام، زیرا فقط همان خانم تابعی ما بود که حتی در پاسخ به کسی که او را ندیده بود و نمی‌شناخت این گونه با حوصله و بدون توجه به گذشت زمان توضیح کافی می‌داد! نمی‌دانم چند دقیقه از توضیحات وی، در پاسخ به سؤال من، گذشت که صحبتش را قطع کردم و گفتم: خانم تابعی! آیا شما در سال‌های نخست انقلاب در مدرسه راهنمایی آزادی در خیابان هاشمی درس نمی‌دادید؟! گفت: بله من همانم! شما کی هستید؟! بی‌اختیار اشک به چشمانم آمد و گفتم: من شاگرد شما بودم! شاید باورش برایتان مشکل باشد اگر بگویم پس از چند دقیقه صحبت با من، اولین چیزی که پرسید این بود که: «از علیرضا نوروزی خبری نداری؟»

نوروزی پسر بچه لاغر و تکیده‌ای بود که پدرش معتاد بود و مادرش با رخت‌شویی در منزل مردم خرج زندگی‌شان را درمی‌آورد و من چند بار به خانه‌شان سرزده بودم!

بگذریم. سر مست بودم از اینکه به آرزویم رسیده‌ام و حالا بعد از سی‌وپنج سال توانسته‌ام معلم خوبم را بیابم و از او قدردانی کنم بعد از خداحافظی، این پیامک را برایش فرستادم: «درود بیکران بر معلم راستین زندگی‌ام که یک روز، در آغاز نوجوانی‌ام، زندگی را برایم معنی کرد و اکنون امروز در تقویم زندگی‌ام جاودانه کرد!» اکنون این نوشته را تقدیم او می‌کنم.

حیفم آمد که در انتهای این مقال یادی از همکلاسی و هم‌نیمکتی‌ام در کلاس خانم تابعی نکنم. پسرکی سبز چشم و بلند قامت با قلبی به صافی آب زلال، آرام، مهربان و عاطفی؛ سعید لواف. با اینکه خانه‌شان در خیابان دامپزشکی و در نزدیکی مدرسه بود، اما بعد از پایان سال تحصیلی دیگر او را ندیدم تا اینکه در یکی از روزهای آخر سال ۶۲ حمله‌اش را کنار خانه‌شان دیدم با این عبارت: «شهید سعید لواف؛ شهادت اسفندماه ۱۳۶۲؛ عملیات خیر»

روحش شاد!



حافظ انقلاب و کشورشان شدند. یاد آن روزها به خیر، غروب‌ها که به خانه برمی‌گشتیم، بیشتر روزها، سرودی در برنامه کودک و نوجوان تلویزیون پخش می‌شد که ترجیع‌بند آن این بیت بود:

روزها کوشم و شب خوابم پاس می‌دارم، انقلابم

از مهرماه سال ۱۳۶۵ که به ساعتی ۳۰۰ ریال حق‌التدریس! به کلاس درس رفتم تا امروز، یکی از معلمانی که راه و روش و منش او را الگویم قرار داده‌ام، خانم تابعی است. همواره سعی کرده‌ام به جز معلمی ریاضی که حرفه‌ام است، به مشکلات و مسائل دانش‌آموزانم هم توجه داشته باشم، به آن‌ها احترام بگذارم و با آن‌ها دوست باشم. به همین خاطر همواره خیلی دوست داشتم خانم تابعی را یک بار دیگر ببینم و بابت دینی که به گردن من و همه ما بچه‌های آن محله در آن سال‌ها داشت، لااقل از او سپاس‌گزاری کنم. سال‌ها گذشت و پرس‌وجوهایم نتیجه نداد. او را نمی‌یافتم. چگونه باید می‌یافتم؟! سرانجام اینترنت کارگشا شد. بله، به مدد اینترنت و توسعه آن، البته باز هم با دشواری بسیار، هنرمندی نقاش به نام «فریمه تابعی» را یافتم. باز مطمئن نبودم که او همان معلم خوب ما باشد، چون سی‌وپنج سال گذشته بود و نمی‌توانستم از روی عکسی که از ایشان در اینترنت بود معلم خوبم را شناسایی کنم. در اینترنت او را متولد ۱۳۳۵ و فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران معرفی می‌کرد که از سال ۱۳۵۲ نقاشی را شروع کرده است و بارها و بارها گالری‌ها و نمایشگاه‌های نقاشی خود را در داخل و خارج از کشور برپا کرده است. همچنین نشان می‌داد که او عضو انجمن

